

بودند.

عبدالله بن سعد به نقل از عموی خویش گوید: در حیره راجع به امغیشیا پرسش کردم گفتند: «منیشیا است» و این را به سیف گفتم گفت: «این دو اسم از هم جداست.»

سخن از تصرف امغیشیا که
در ماه صفر بود و خدایی جنگ
آنرا به مسلمانان داد

مغیره گوید: وقتی خالد از جنگ الیس فراغت یافت سوی امغیشیا رفت که مردم آن رفته بودند و در سواد عراق پراکنده شده بودند و از آن موقع مزدوران در عراق پدید آمدند و خالد بگفت تا امغیشیا و همه توابع آنرا ویران کنند. امغیشیا شهری همانند حیره بود و فرات بادقلی بدان می رسید و الیس از توابع آن بود، از آنجا چندان غنیمت به دست آمد که هرگز مانند آن به دست نیامده بود.

فرات عجلی گوید: مسلمانان از جنگ ذات السلاسل تا تصرف امغیشیا چندان غنیمت که در آنجا به دست آوردند به دست نیاورده بودند سهم سوار یکهزار و پانصد درم شد بجز آنچه به جنگاوران سخت کوش دادند و چون خبر به ابوبکر رسید این قضیه را با کسان بگفت و افزود که ای گروه قرشیان شیر شما بر شیر جست و بر او چیره شد، زنان از آوردن مردی همانند خالد عاجزند.

سخن از جنگ مقر
و دهانه فرات بادقلی

مغیره گوید: آزاده از روزگار کسری تا آنوقت مرزبان حیره بود و چنان بود که سران قوم بی اجازه شاه به همدیگر کمک نمی کردند و او در نیمه حد بزرگی

بود و قیمت کلاهش پنجاه هزار بود و چون خالد امغیشیارا ویران کرد و مردم آنجا مزدوران اهل دهکده‌ها شدند، آذابه بدانست که او را نیز و انخواهند گذاشت و تلاش آغاز کرد و برای جنگ خالد آماده شد و پسر خویش را پیش فرستاد و آنگاه از پس وی پیامد و بیرون حیره اردوزد و پسر را بگفت تا فرات را ببندد.

چون خالد از امغیشیا حرکت کرد و پیادگان را با غنایم و بارها بر کشتی‌ها بار کرد ناگهان متوجه شد که کشتی‌ها به گل نشست و سخت بشرسیدند، کشتیبانان گفتند پارسیان نهرها را گشوده‌اند و آب به راه دیگر رفته و تا نهرها را نبندند آب سوی ما نمی‌آید و خالد شتابان با گروهی سوار سوی پسر آذابه رفت و برده‌اش عتیق به دسته‌ای از سواران وی برخورد و غافلگیرشان کرد که در آنوقت خویشی را از حمله خالد در امان می‌دانستند و در مقر آنها را از پسای در آورد. آنگاه به سرعت برفت و پیش از آنکه پسر آذابه خبردار شود برده‌اش فرات بادقلی با او و سپاهش رو به روشد و همه را از پای در آورد و دهانه فرات را بگشود و نهرها را بیست و آب در مجرای خود افتاد.

مغبره گوید: وقتی خالد پسر آذابه را در دهانه فرات بادقلی بکشت آهنگ حیره کرد و بگفت تا یاران وی از پی بیایند و می‌خواست میان خورتق و نجف فرود آید و چون به خورتق رسید خبر یافت که آذابه آب فرات را گردانیده و فراری شده است. سبب فرار وی آن بود که از مرگ اردشیر و هم از کشته شدن پسر خویش خبر یافته بود و اردوی وی مابین غریبین و قصر ایض بود و چون یاران خالد در خورتق بدو پیوستند روان شد تا در اردوگاه آذابه میان غریبین و قصر ایض اردوزد و چون مردم حیره حصار می‌شدند، خالد سواران خویش را سوی حیره فرستاد و هر یک از سران سپاه را مامور یکی از قصرها و محاصره و بیکار مردم آن کرد و ضرار بن از وره محاصره قصر ایض پرداخت که ایاس بن قبیصه طایبی آنجا بود، ضرار بن خطاب قصر عدسین را محاصره کرد که عدی بن عدی مقتول، آنجا بود، ضرار بن مقرر مزن

که نه برادر داشت قصر بنی مازن را محاصره کرده اکتال آنجا بودومثنی، قصر ابن بقیله را محاصره کرد که عمرو بن عبدالمسیح آنجا بود. محاصره شدگان را به اسلام خواندند و يك روز مهلتشان دادند اما مردم حبیبه در کار خویش مصر بودند و مسلمانان جنگ آغاز کردند.

عصن بن قاسم گوید: خالد به امیران خویش گفته بود که از دعوت اسلام آغاز کنید، اگر پذیرفتند از آنها بپذیرید و اگر دریغ کردند يك روز مهلتشان دهید « به آنها گفت: «گوش به سخنان دشمنان ندهید که با شما حبله کنند با آنها جنگ کنید و مسلمانان را در کار جنگ با دشمنان به تردید نیندازید. »

نخستین امیر قوم که پس از يك روز مهلت، جنگ آغاز کرد ضرار بن ازور بود که مامور جنگ مردم قصر ایض بود و صبحگاه روز بعد که از بلندی نمودار شدند آنها را به یکی از سه چیز دعوت کرد: اسلام آورند، یا جزیه دهند، یا جنگ کنند. و آنها جنگ را برگزیدند و بانگ بر آوردند که سنگ اندازها را بیارید ضرار گفت: « دور شوید که آنچه می اندازند به شما نرسد بیسینم آنچه بانگ زدند چیست . »

و طولی نکشید که بالای قصر پراز مردانی شد که کیسه آویخته بودند و گلسوله های سفالین سوی مسلمانان می انداختند.

ضرار گفت: «تیر اندازی کنید» و مسلمانان نزدیک رفتند و تیر اندازی آغاز کردند و بالای دیوارها خالی شد. در جاهای مجاور نیز حمله آغاز شد و هر يك از امیران با یاران خود چنان کرد و خانه ها و دیرها را بگشودند و بسیار کس بکشتند و کشیشان و راهبان بانگ بر آوردند که ای مردم قصرها شما سبب کشتن مایید و مردم قصرها بانگ بر آوردند که ای گروه عربان یکی از سه چیز را بپذیرفتیم، دست از ما بردارید تا پیش خالد رویم.

آنگاه ایاس بن قبیصه طایبی و برادرش پیش ضرار بن ازور آمدند و عدی بن عدی

وزید بن عدی پیش ضرار بن خطاب آمدند و عدی همان عدی اوسط بود که در جنگ ذی قار کشته شد و مادرش رئای وی گفت عمرو بن عبدالمسیح و ابن اکسال یکیشان پیش ضرار بن مقرن آمد و دیگری پیش مثنی بن حارثه آمد که همگی را پیش خالد فرستادند.

مغیره گوید: نخستین کس که تقاضای صلح کرد عمرو بن عبدالمسیح بود و کسان دیگر نیز آمدند و امیران آنها را سوی خالد فرستادند و هر یک معتمدی همراه داشت که از جانب مردم قلعہ صلح کنند خالد با مردم هر قصر بی حضور دیگران خلوت کرد و گفت: «شما چیستید، اگر عربید چرا با عربان دشمنی دارید و اگر عجمید چرا با انصاف و عدالت دشمنی دارید؟»

عدی گفت: «ما عربانیم بعضی عربان عاربه ایم و بعضی عربان مستعربه»
خالد گفت: «اگر شما چنین بودید با ما مقابله نمی کردید و از کار ما بیزار نبودید.»

عدی گفت: «دلیل گفتار ما این است که زبانمان عربی است»
خالد گفت: «سخن راست آوردی»

آنگاه گفت: «یکی از سه چیز را برگزینید یا به دین ما در آید و از همه حقوق و تکالیف ما بهره ور شوید، خواه از اینجا روید یا بمانید یا جزیه بدهید یا جنگ کنید که با قومی سوی شما آمده ام که علاقه آنها به مرگ بیشتر از علاقه شما به زندگی است.»

گفتند: «جزیه می دهیم»

خالد گفت: «وای بر شما کفر، بیابانی گمراهی زاست و از همه عربان احسنتر آنست که در این بیابان رود و دوبلد به او برخورند یکی عرب و دیگری عجم و عرب را بگذارد و از عجم راه جوید.»

آنگاه با وی بر یک صد و نود هزار صلح کردند و پیمان کردند و هدیه ها بدو

دادند که خبر فتح را با هدیه‌ها همراه هدیل کاهلی پیش ابوبکر فرستاد و ابوبکر آنرا به حساب جزیه آورد و به خالد نوشت که هدیه‌هایشان را اگر جزو جزیه نیست بابت جزیه محسوب کن و باقیمانده را بگیر و باران خویش را نیرو ده»

یوسف بن ابی اسحاق گوید: کسان از مردم حیره پیش خالد میامدند و در کارهای خویش عمرو بن عبدالمسیح را پیش می‌انداختند و خالد از او پرسید: «چند سال داری؟»

گفت: «دو پست سال»

خالد گفت: «عجیبترین چیزی که دیده‌ای چیست؟»

گفت: «دهکده‌ها را دیدم که از دمشق تاحیره پیوسته بود وزن از حیره برون می‌شد و جزنایی برای توشه وی لازم نبود.»

خالد چون این سخن بشنید لبخند زد و گفت: «ای عمرو عقل تو از پیری خرف شده» آنگاه به مردم حیره گفت: «شنیده‌ام شما مردمی زرنگ و سکارید چرا برای کارهای خویش کسی را پیش می‌اندازید که نمی‌داند از کجا آمده است؟»

عمرو این سخن را نشنیده گرفت و خواست سخنی گوید که خالد صحت عقل و درستی گفتار وی را بشناسد و گفت: «سوگند به حق توای امیر که می‌دانم از کجا آمده‌ام؟»

خالد گفت: «از کجا آمده‌ای؟»

گفت: «جای دور یا نزدیک؟»

خالد گفت: «هر کدام که خواهی.»

گفت: «از شکم مادرم»

خالد گفت: «مقصودت چیست؟»

گفت: «پیش رویم»

خالد گفت: «کجاست؟»

گفت: «آخرت»

خالد گفت: «جای دور که از اینجا آمده‌ای کجاست؟»

گفت: «پشت پدرم»

خالد گفت: «در چه چیزی؟»

گفت: «در لباسهایم»

خالد گفت: «عقل داری»

گفت: «بندهم می‌بندم»

(و این سخن آخر را بر سبیل بازی با کلمه عقل گفت که تلمیح به عقال کرد که

زانو بند شتر است که گفت عقل دارم و بندهم می‌بندم.)

خالد او را مردی زبان‌آور یافت و گفت: «قوم، مردم خویش را بهتر شناسند.»

عمر و گفت: ای امیر: «مور بهتر از شتر داند که در خانه مور چیست؟»

زهری گوید: دنباله حکایت در روایت دیگر هست که گوید: عمرو خادمی

همراه داشت که کیسه‌ای به کمر آویخته بود، خالد آنرا بگرفت و محتوای کیسه را

در کف خویش ریخت و گفت: «ای عمرو این چیست؟»

گفت: «این زهر یکساعته است»

خالد گفت: «چرا زهر همراه داری؟»

گفت: «بیم داشتم رفتاری خلاف انتظار من داشته باشید، عمرم را کرده‌ام و مرگ

بدتر از آن است که با چیزی ناخوش آیند پیش قوم و مردم دهکده‌ام بازگردم.»

خالد گفت: «هیچکس تا اجلس نرسد نخواهد مرد»

عمر و گفت: «بسم الله خبر الاسماء ورب الارض ورب السماء الذی لیس یضر

مع اسمه ذاء الرحمن الرحیم»

کسان روی وی افتادند که از خوردن زهر مانع شوند ولی او پیشی گرفت

و زهر را بلعید و گفت: «بخدا ای گروه عربان تا یکی از شما بجا باشد و بخواهد

شاهی از شما می‌شود.» آنگاه روبه مردم حیره کرد و گفت: «ای مردم، مانند امروز کاری ندیده‌ام که اقبال آن چنین روشن باشد.»

خالد موافقت با صلح قوم را به این موکول کرد که کرامه دختر عبدالمسیح را به شویل دهند و این کار بر آنها گران بود و کرامه گفت: «اهمیت ندهید که به جای من فدیبه خواهند گرفت» و چنان کردند و خالد میان خود و آنها مکتوبی نوشت به این مضمون:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این پیمانی است که خالد بن ولید با عدی و عمر پسران عدی و عمرو بن عبدالمسیح و ایاس بن قبیصه و حبری (ابن اکال) و به قولی جبری) نمایندگان مردم حیره نهاد و مردم حیره بدان رضایت دادند و موافق بودند.

«پیمان کرد که هر سال یکصد و نود هزار درم جزیه دهند، از مشغولان دنیا و راهبان و کشیشان بجز غیر شاغلان تارک دنیا) و بروایتی بجز غیر شاغل و گذشته از دنیا با سیاح تارک دنیا) در قبال محافظت آنها که اگر نکند چیزی ندهند.»

«و اگر به کردار یا گفتار پیمان بشکنند در پناه نباشند. به ماه ربیع- الاول سال دوازدهم نوشته شد.»

و این پیمان را به مردم حیره داد.

و چون پس از مرگ ابوبکر مردم سواد کافر شدند به مکتوب بی اعتباری کردند و آنرا از میان بردند و به کفر گراییدند و پارسیان بر آنها چیره شدند. و چون مثنی بار دیگر آنجا را بگشود بدان اسناد کردند اما مثنی نپذیرفت و قرار دیگر داد و چون مثنی در سواد مغلوب شد باز آنها به کفر گراییدند و کافران را پاری کردند و به مکتوب بی اعتبار شدند و آنرا از میان بردند.

و چون سعد سواد را بگشود بدان اسناد کردند و او گفت: «یکی از دو پیمان را

بیارند و چون نیاوردند در بارهٔ تمکن آنها کنجکاو می‌کرد و چهارصد هزار جزیه مقرر کرد بجز آنها که معاف بودند.

یونس بن ابی اسحاق گوید: جریر بن عبدالله از جمله کسانی بود که همسراه خالد بن سعید بن عاص سوی شام رفته بودند و از خالد اجازه خواست که پیش ابوبکر رود و دربارهٔ قوم خویش سخن کند که آنها را که در قبایل عرب پراکنده بودند فراهم آورد، خالد اجازه داد و او پیش ابوبکر رفت و وعده‌ای را که پیمبر صلی الله علیه وسلم در این باب داده بود یاد کرد و چند شاهد آورد و از ابوبکر انجام آنرا خواست ابوبکر خشمگین شد و گفت: «می‌بینی که چنین سرگرم هستیم و می‌باید مسلمانان را در مقابل دوشیر پارس و روم یاری کنیم، امامی خواهی به کاری پردازم که در این قضیه که بیشتر از همه مورد رضای خدا و پیمبر اوست اثر ندارد مرا و گذار و پیش خالد بن ولید برو تا بینم خدا در بارهٔ این دو ناحیه چه حکم می‌کند؟»

جریر بازگشت و وقتی پیش خالد رسید که در حیره بود و در جنگ حیره و جنگهای پیش از آن که در عراق رخ داد و نیز در جنگهای خالد با مرتدان حضور نداشت.

سخن از حوادث

با بعد حیره

جمیل طلایی به نقل از پدرش گوید: وقتی کرامه دختر عبدالمسیح را به شویبل دادند به عدی بن حاتم گفتیم: «تعجب نمی‌کنی که شویبل کرامه دختر عبدالمسیح را که پیر شده خواسته است؟» گفت: «همه عمر دلبسته او بود میگفت: پیمبر خدای از شهرها که بدو نموده بودند سخن آورد و از حیره نام برد و گفت: گویی کنگره‌های قصور آن دندانهای سنگ بود. و دانستم که آنرا به پیمبر نموده‌اند و گشوده می‌شود و کرامه را از پیمبر خواستم»

شعبی گوید: وقتی شوہل پیش خالد آمد گفت: «وقتی شنیدم کہ پیمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از فتح حیرہ سخن می کرد کرامہ را از او خواستم و گفت: وقتی حیرہ بہ جنگ گشودہ شد کرامہ از آن تو باشد» کسان بر این قضیہ شہادت دادند و خالد بہ این شرط با مردم حیرہ صلح کرد کہ کرامہ را بہ شوہل دهند و این قضیہ بر خاندان و مردم وی گران آمد و آنرا تحمل ناپذیر شمردند.

اما کرامہ گفت: «اہمیت ندهید، صبر کنید، در بارہ زنی کہ بہ سن ہشتاد رسیدہ نگران مباشید، مردی احمق است کہ مرا در جوانی دہدہ و پندارد کہ جوانی دوام دارد.»

پس کرامہ را بہ خالد دادند و خالد او را بہ شوہل داد.

کرامہ بہ شوہل گفت: «ترا بہ پیرہ زنی چنین کہ می بینی چہ حاجت، سیا در مقابل من فدیہ بگیر.»

گفت: «نمی پذیرم مگر مقدار فدیہ را خودم معین کنم»

گفت: «تعیین فدیہ با تو باشد»

شوہل گفت: «مادر بخطا باشم اگر کمتر از ہزار درم بگیرم»

کرامہ این را بسیار شمرد تا او را فریب دہد، آنگاہ فدیہ را برای وی آورد و پیش کسان خویش بازگشت.

و چون مردم از ماوقع خبر یافتند شوہل را ملامت کردند و گفت: «نمی دانستم

بالای ہزار عدوی هست.»

اما خالد گفت: «تو چیزی خواستی و خدا چیز دیگر خواست، ظاہر را می گیرم

و ترا و آنچه را کہ نیت داشتہ ای راست باشد با دروغ وامی گذاریم.»

و ہم شعبی گوید: وقتی خالد حیرہ را بگشود نماز فتح را ہشت رکعت کرد

کہ در اثنای آن سلام نماز نگفت آنگاہ روی بگردانید و گفت: «در جنگ موثہ نہ

شمشیر در دست من شکست اما هیچ قومی را چون پارسیان ندیدم و میان پارسیان

قومی را چون مردم ایس ندیدم.»

قیس بن ابی حازم که همراه جریر پیش خالد رفته بود می گفت: وقتی در حیره پیش خالد رسیدیم جامهٔ خویش را به گردن بسته بود و تنها نماز می کرد. آنگاه روی بگردانید و گفت: «در جنگ موته نه شمشیر در دست من شکست و بک شمشیر یمانی در دست من ناب آورد که آنرا همراه دارم»

مادان گوید: وقتی مردم حیره با خالد صلح کردند صلوا با پسر نسطونا سالار قس الناطف به اردوگاه خالد آمد و دربارهٔ بانقیبا و بسما با وی صلح کرد و هر چه راه دودهدکده و زمینهای آن تعلق می گرفت تعهد کرد و برای خود و کسانش و قومش پیمان گرفت در مقابل ده هزار دینار بجز آنچه به کسری تعلق داشت. جزیهٔ هر سر چهاردرم شد و خالد مکتوبی برای آنها نوشت که بدقت رعایت شد و هنگام تسلط پارسیان پیمان شکستند.

مجالد متن نامه را چنین آورده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این نامهٔ خالد بن ولید است برای صلوا با پسر نسطونا و قوم وی، من با شما دربارهٔ سرانه و حفاظت، پیمان می کنم که بر هر شاغل بانقیبا و بسما مقرر است، برده هزار دینار، بجز مال اموال خالصه، که تو انگر بقدر توانش و بی چیز به تناسب بی چیزی هر ساله بدهند. «تو نمایندهٔ قوم خویشی که به نمایندگی تو رضایت داده اند و من و مسلمانان که با منند پذیرفتیم و رضایت دادیم و قوم تو نیز رضایت دادند، «حمایت و حفاظت شما به عهدهٔ ماست، اگر حفاظت کردیم سرانه حق ماست و گر نه نباید داد تا حفاظت کنیم هشام بن ولید و قعقاع بن عمرو و جریر بن عبد الله حمیری و حفظله بن ربیع شاهد این نامه اند و به سال دوازدهم در ماه صفر نوشته شد.»

مغیره گوید: دهقانان مراقب بودند و انتظار می بردند که خالد با مردم حیره

چشمی کند و چون کار میان مردم حیره و خالد سامان گرفت دهقانان ملطاطین سوی وی آمدند و زادین بهیش دهقان فرات سر یا وصلوبا پسر نسطونا پسر بصبهری (و به روایت دیگر صلوبا پسر بصبهری و نسطونا) آمدند و درباره ناحیه مابین فلایسج تا هرمزگرد بر هزار هزار (و به روایتی هزار هزار ثقیل، (مثقال؟)) صلح کردند که اموال خاندان کسری و هر که با آنها برود و در خانه خود نماند و مشمول صلح نباشد از آن مسلمانان باشد، و خالد در اردوگاه خیمه زد و نامه‌ای برای آنها نوشت بدین مضمون :

« بسم الله الرحمن الرحيم: این نامه خالد بن ولید است برای زاد پسر بهیش وصلوبا پسر نسطونا، شما در حمایت مایید و تعهد سرانه، شما ضامن موکلان خویش از مردم بهقیاد پایین و میانه هستید (و به روایتی ضامن وصول از موکلان خویش هستید) در قبال هزار هزار ثقیل (مثقال؟) که هر سال داده شود از هر شاغل و این بجز تعهد بانقیبا و بسماست و شما من و مسلمانان را راضی کردید و ما شما و مردم بهقیاد پایین و همدلان شما را از مردم بهقیاد میانه با اموالتان و امی گذاریم بجز اموال خاندان کسری و هر که با آنها برود.»

« هشام بن ولید و قعقاع بن عمرو و جریر بن عبد الله حمیری و بشیر ابن عبید الله بن خصاصیه و حنظله بن ربیع شاهد این نامه‌اند و به سال دوازدهم در ماه صفر به قلم آمد.»

خالد بن ولید عاملان و پادگانهای خویش را بمحل فرستاد. از اعمال وی عبد الله بن وثیمه بصری بود که در فلایسج برای حفاظت و دریافت جزیه معین شد. جریر بن عبد الله عامل بانقیبا و بسما شد.

بشیر بن خصاصیه عامل نهرین شد و در بانبور که جزو کوفه بود جای گرفت. سوید بن مقرن مزنی عامل تستر شد و در عفر اقامت گرفت که تا کنون آنجا را

عفر سوید نامند و نام از سوید منقری نگرفته است .

و اطمینانی اطاع را رود مستان شد و برکنار رودی مقیم شد که به نام وی خوانده شد و تاکنون آنرا رود اطاع گویند . وی از قبیله بنی سعد بن زید بن مناة بود .

اینان به روزگار خالد عاملان خراج بودند .

مرزها به روزگار خالد روی سبب (ساحل؟) بود و ضرار بن ازور و ضرار بن خطاب و منی بن حارثه و ضرار بن مقرن و قعقاع بن عمرو و یسر بن ابی رهم و عتیبه ابن نهاس را فرستاد که در ناحیه تسلط وی در سبب فرود آمدند . اینان سالاران مرزها بودند و خالد بگفت تا پیوسته حمله برند و از آب گذشتند و تا ساحل دجله پیش رفتند .

گوید: و چون خالد بربک سوی سواد تسلط یافت یکی از اهل حیره را پیش خواند و با وی برای پارسیان نامه نوشت که در مداین بودند و به سبب مرگ اردشیر اختلاف و نفاق داشتند، ولی بهمن جاذوبه را در بهر سیر نگهداشته بودند که مقدمه سپاه بود و آزاده و کسانی همانند وی با بهمن بودند . صلوبا نیز یکی را بخواند که خالد با آنها دو نامه فرستاد یکی برای خاصه قوم و دیگری برای عامه ؛ یکی از دو قاصد از حیره بود و دیگری نبطی بود و چون خالد از مرد حیرتی پرسید نامت چیست؟ پاسخ داد: «مرة» و خالد گفت: «نامه را بگیر و برای پارسیان برشاید خدا زندگیشان را قرین مرارت کند تا تسلیم شوند یا به دین بگروند (و این سخن از روی فال و مقارنه مرو مرارت می گفت) و از فرستاده صلوبا پرسید نامت چیست و گفت: «هزقیل» و خالد گفت «نامه را بگیر» و گفت: «خدا یا جانشان را بگیر (و این نیز فال بود که کلمه از هقی به کار برد که با قسمت اول هزقیل هماهنگ بود)

و متن نامه های خالد چنین بود :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، از خالد بن ولید به شاهان پرسی .

«اما بعد، ستایش خدا را که نظام شما را گسیخت و فکر شما راست کرد
 «و میان شما نفرقه انداخت ، اگر چنین نکرده بود برای شما بدتر بود
 «به دین مادر آید که شما را با سرزمینان واگذاریم و سوی اقوام دیگر
 «رویم و گرنه نابدلخواه در آید، بدست قومی که مرگ را چنان دوست
 «دارند که شما زندگی را دوست دارید.

«بسم الله الرحمن الرحيم، از خاندین ولید به مرزبانان پارس. اما بعد
 اسلام بیارید تا سالم مانید، یا پیمان کنید و جزیه بدهید و گرنه با قومی سوی شما
 آمده ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما شراب را دوست دارید.»
 ماهان گوید: خراج را پنجاه روزه برای خالد بن ولید و وصول کردند، متعهدان
 خراج و سران روستاها به گروه پیش وی بودند، همه خراج را به مسلمانان داد که
 در کار خویش نبر و گرفتند.»

گوید: و چنان بود که پارسیان به سبب مرگ اردشیر در کار پادشاهی اختلاف
 داشتند اما بر پیکار خالد همدل و متفق بودند و یکسال چنین گذشت و مسلمانان این
 سوی دجله را به تصرف آورده بودند و پارسیان را از حیره تا دجله کاری نبود و
 هیچکس از آنها پیمانی نداشت مگر آنها که بدون نامه نوشته بودند و مکتوب گرفته
 بودند و دیگر مردم سواد با رفته بودند با حصار می بودند و پیکار می کردند.

گوید: عاملان خراج برای اهل خراج برائت (رسید) از روی يك نسخه
 نوشتند که چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، برائت برای آنکه از فلان و بهمان جا
 است از جزیه ای که امیر، خالد بن ولید، با آنها بر آن صلح کرده که آنرا
 گرفتیم و مادام که جزیه می دهید و بصلحید خالد و مسلمانان بر ضد کسانی
 که صلح خالد را دیگر کنند هم دست شما بماند و امان شما امان است و صلح

شما صلح است و ما به پیمان شما وفا می‌کنیم.»

و آن گروه از صحابه که خالد شاهدشان می‌گرفت، شاهد برائت نامه بودند چون هشام و قعقاع و جابر بن طارق و جریر و بشیر و حنظله و ازداد و حجاج بن ذی‌عنق و مالک بن زید.

سیف بن عطیه گوید: «خالد از عراق برفت و اهل حیره مکتوبی از جانب وی نوشتند به این مضمون که ما جزیه‌ای را که خالد بنده صالح خدای و مسلمانان بندگان صالح خدای با ما پیمان کرده بودند که آنها و امیرشان ما را از مسلمانان منجاوز و دیگر کسان حفاظت کنند پرداختیم.»

ابن هذیل کاهلی گوید: خالد به دوفرستاده گفت که برای وی خبر آرند و پیش از آنکه سوی شام رود یکسال در عمل خویش بماند و مفرش حیره بود که به هر سو می‌رفت و باز می‌گشت و پارسیان پادشاه خلع می‌کردند و نصب می‌کردند و جز دفاع از بهر سیر کاری نبود. و چنان شده بود که شیری پسر کسری همه اقوام خویش را که نسب به کسری پسر قباد می‌بردند کشته بود و پس از او و اردشیر پسرش، پارسیان بر همه کسانی که نسب به بهرام‌گور می‌بردند تاختند و خونشان ریختند بدین جهت کس نمی‌یافتند که او را به شاهی بردارند و بروی همسخت باشند.

شعبی گوید: «خالد بن ولید پس از فتح حیره تا وقتی سوی شام رفت پیش از یکسال به عمل عیاض که به نام وی شده بود اشتغال داشت و به مسلمانان گفت اگر دستور خلیفه نبود به کمک عیاض که در دومه در مانده بود نمی‌رفتم که مانعی در مقابل فتح دیار پارسیان نبود و سالی گذشت که گویی سال زنان بود.

و چنان بود که خلیفه به خالد گفته بود تا نظامی از پارسیان پشت سر وی هست در دیار آنها پیش نرود. پات سپاه پارسی در عین بود و سپاه دیگر در انبار بود و سپاه دیگر در فراض بود.

وقتی نامه‌های خالد به اهل مداین رسید زنان خاندان کسری سخن کردند و

فرخزاد پسر بندوان به سالاری رسید تا خاندان کسری یکی را پیدا کنند که در بسارة شاهی او همسخن شوند .

ماهان گوید : ابوبکر به خالد گفته بود از پایین عراق در آید و به عیاض گفته بود از بالای عراق در آید و هر کدام زود تر به حیره رسیدند امارت حیره با او باشد و چون ان شاء الله در حیره فراهم آمدید و اردو گاههایی را که میان عربان و پارسیان هست از میان برداشتید و خطر اینکه به مسلمانان از پشت سر حمله شود از پیش برخاست بکیتان در حیره بماند و دیگری به پارسیان حمله برد و با آنها جنگ کنید و از خدا کمک خواهید و از او بترسید و کار آخرت را بردنیا مرجح شمارید تا هر دو را به دست آرید و دنیا را بر آخرت ترجیح دهید که هر دو را از دست بدهید، از آنچه خدا ممنوع کرده بدارید، از گناه به دور مانید و از گناه کرده، با شتاب توبه کنید، میادا به گناه اصرار کنید و در کار توبه تاخیر کنید.»

گوید: خالد چنان کرد که ابوبکر گفته بود و در حیره مقر گرفت و ناحیه مابین فللیح و پایین سواد بر او راست شد و عمل سواد حیره را بر جریر بن عبدالله حمیری و بشیر بن خصاصیه و خالد بن واشمه و ابن ذی عنق و اط و سوید و ضرار تقسیم کرد و عمل سواد ابله را به سوید بن مقرن و حسکه حبطلی و حصین بن ابی السحر و ربیع بن عسل داد و سپاهیان را بر مرزها بداشت و قعقاع بن عمرو را در حیره جانشین کرد .

آنگاه خالد سوی قلمرو عمل عیاض رفت که ناحیه وی را پاک کند و به او کمک کند و از راه فلوجه رفت و در کربلا فرود آمد که عاصم بن عمرو سالار پادگان آنجا بود افرع بن حابس بر مقدمه سپاه خالد بود و مثنی بر یکی از مرزهای مداین بود. پیش از آنکه خالد از حیره در آید و پس از آنکه به کمک عیاض بردارد عربان بر پارسیان حمله می بردند و تا کناره دجله بس می کردند .

ابی روق گوید: «خالد روزی چند در کربلا بماند و عبدالله بن وثیمه از کثرت

مگس شکایت داشت، خالد بدو گفت: «صبر کن که می‌خواهم اردوگاههایی را که عیاض ماموران بوده است از پیش بردارم و به جای آنها عربان را سکونت دهم و خطر حمله از پشت سر به مسلمانان از میان برخیزد و عربان بسی زحمت و اشکال پیش ما توانند آمد که خلیفه چنین دستور داده و این کار سختی را از قشوم بر ما می‌دارد.»

یکی از مردم اشجع دربارهٔ مگسان که این وثیمه از آن شکایت داشت شعری به این مضمون گفت:

«مرکوب خویش را در کربلا وهم در یمن»

«چندان نگهداشتم که لاغر شد»

«از هر توقفگاهی برود باز سوی آن برگردد»

«حقا که آنرا خواری دارم»

«و مگسان نبود چشم آنرا»

«از آبگاه باز می‌دارد.»

قصهٔ انبار و ذات‌العیون

و سخن از کلوادی

طلحه گوید: وقتی خالد از حیره در آمد افرع بن حابس بر مقدمهٔ سپاه وی بود و چون افرع در بک منزلی پیش از انبار فرود آمد گروهی از مسلمانان شترشان بچه آورد اما توقف نمی‌توانستند کرد و ناچار بودند با داشتن بچه شتر شیری حرکت کنند و چون ندای رحیل دادند پستان شتران را بستند و بچه شتران را که راه رفتن نمی‌توانست بر پشت شتر نهادند و تا انبار رفتند که مردم آنجا حصارای شده بودند و خندق زده بودند و از بالای قلعه عربان را می‌دیدند. شیرزاد فرمانروای ساهاطه، سالار سپاه آنجا بود که خردمندترین مردم عجم بود و در میان عربان و عجمان آن دبار کس

چون او معثبر و الاقدر نبود.

هنگامی که سپاه خالد در رسیدن عربان انبار از بالای حصار بانگ زدند که انبار در خطر افتاد شتر بچه شتر می برد.

شیرزاد چون بانگ آنها را شنید گفت: «چه می گویند؟»

و چون برای وی توضیح کردند گفت: «این قوم برای خویش فال بدمی زنند و هر که برای خوب شدن فال بدزند دچار آن شود بخدا اگر خالد جنگ نیاغازد باوی صلح می کنم»

در این اثنا خالد با مقدمه سپاه پیامد و به دور خندق گشت و جنگ آغاز کرد که هنگام جنگ از حمله شکیب نداشت و به تیراندازان خویش گفت: «کسانی را می بینم که جنگ نمی دانند چشمانشان را نشانه کنید و به جز آن کاری نداشته باشید.» تیراندازان پیاپی تیر رها کردند و آنروز هزار چشم کور شد و این جنگ را ذات العیون نام دادند.

آنگاه بانگ برآمد که دیدگان مردم انبار برقت ، شیرزاد پرسید: «چه می گویند؟» و چون برای وی توضیح دادند گفت: «اباذ، اباذ.» و برای صلح کسان پیش خالد فرستاد اما خالد به شرایط صلح رضایت نداد و فرستادگان او را پس فرستاد، آنگاه شتران و امانده سپاه را به تنگترین محل خندق آورد و بکشت و در خندق افکند و آنها را پر کرد. و به آنجا حمله برد و مسلمانان و مشرکان در خندق روبه روشدند و مردم انبار سوی قلعه خویش پناه بردند و شیرزاد کس برای صلح پیش خالد فرستاد و به شرایط وی نپذیرفت و داد و مقرر شد که وی را با سوارانش به محلشان برساند و مال و کالا همراه نبرند.

چون شیرزاد پیش بهمن جاذوبه رسید و ماجرای خویش را با وی به گفت بهمن او را ملامت کرد و شیرزاد گفت: «من با جماعتی بودم که عقل نداشتند و اصلشان از عرب بود و چون دشمن به سوی ما آمد برای خویش فال بدزدند و کمتر می شود

که کسانی برای خویش فال بدزنند و دچار آن نشوند. و چون دشمن به جنگ آنها آمد
یکهزار چشم از آنها کور کرد و بدانستم که صلح بهتر است.»

و چون خالد و مسلمانان در انبار قرار گرفتند و مردم انبار ایمن شدند و نمودار
شدند خالد دید که به خط عربی می نویسند و تعلیم می گیرند و از آنها پرسید: «شما از
کدام قومید؟»

گفتند: «از مردم عربیم، پیش از ما مردم عرب اینجا مقام داشته اند و
اجدادشان به روزگار بخت نصر که به عربان تاخته بود اینجا آمده اند و همچنان
مانده اند.»

گفت: «نوشتن از کی آموختید؟»

گفتند: «خط را از اباد آموختیم و گفتار شاعر را که مضمون آن چنین است
برای وی خواندند:

«قوم من اباد است خواه حرکت آغازد»

«و خواه بماند که شران لاغر شود»

«وقتی روان شوند همه عرصه عراق از آنهاست»

«و نیز خط و قلم از آنهاست.»

خالد با مردم اطراف انبار صلح کرد و از مردم بوازیح آغاز کرد و مردم
کلوازی کس فرسازند که برای آنها پیمان نهد و او مکتوبی نوشت که در آنسوی
دجله معتمدان خالد شدند. از آن پس مردم انبار در اثنای کشاکشها که میان مسلمانان
و مشرکان بود پیمان شکستند بجز مردم بوازیح که چون مردم بانقیبا بر سر پیمان
بودند.

حیب بن ابی ثابت گوید: با هیچکس از مردم سواد پیش از آنکه جنگی رخ
دهد پیمان در میان نیامد مگر بنی صاوبا که مردم حیره بودند و کلوازی و بعضی
دهکده های فرات و ایقان پیمان شکستند و پس از آن باز به حمایت مسلمانان آمدند.

محمد بن قیس گوید: از شعبی پرسیدم: «سرزمین سواد به جنگ گشوده شد؟»
گفت: «آری، همه زمین چنین بود بجز بعضی قلعه ها که بعضی مردمش صلح
کردند و بعضی به زور تسلیم شدند»

گفتم: «آیا مردم سواد پیش از جنگ به حمایت مسلمانان آمدند؟»
گفت: «نه، ولی وقتی دعوت شدند و راضی شدند که خراج دهند و خراج از
آنها گرفته شد به حمایت مسلمانان آمدند.»

حکایت عمن التمر

مهلّب گوید: وقتی خالد از کار انبار فراغت یافت زبرقان بن بدر را در انبار
جانشین کرد و آهنگ عن التمر کرد که مهران پسر بهرام چو بین با گروه بسیار از عجمان
و عقه بن ابی عقه با گروه بسیار از عربان نمر و تغلب و اباد و موافقان آنهاجا بودند و
چون از آمدن خالد خبر یافتند عقه با مهران گفت: «عربان جنگ با عربان را نیکتر دانند
ما را با خالد و اگذار»

مهران گفت: «سخن راست آوردی که شما جنگ با عربان را نیکتر دانید و در
کار جنگ عجمان همانند مایید» او را فریب داد و از پیش فرستاد و گفت: «سوی آنها
روید و اگر به ما احتیاج داشتید شمارا کمک می کنیم.»

و چون عقه سوی خالد رفت عجمان به مهران گفتند: «چرا با ابن سگ چنین
سخن گفتی؟»

گفت: «هر چه گفتم به خیر شما و شر آنها بود، اینک عربان آمده اند که سپاهیان
شما را کشته اند و نیروی شما را شکسته اند من عقه را سوی آنها فرستادم، اگر جنگ
به نفع آنها و ضرر خالد باشد به نفع شماست و اگر کار صورت دیگر گیرد و عقه را
شکست دهند نیرویشان مستی می گردد و ما با همه نیروی خود با آنها که ضعیف

شده اند جنگ می کنیم»

عجمان فرسودند که رای وی نکو بوده است.

مهران در عرب بماند و عقه بر راه خالد فرود آمد، بجبر بن فلان از طایفه بسنی عبید بن سعد بن زهیر بر پهلوی راست سپاه وی بود و هذیل بن عمران بر پهلوی چپ بود و میان عقه و مهران یک نیمه روز راه بود، مهران با سپاه پارسبان در قلعه بود و عقه بر راه کرخ چون پیشگروه بود.

و چون خالد بیامد عقه سپاه آراسته بود و خالد نیز سپاه آراست و به دو پهلودار سپاه گفت مراقب ما باشید که من حمله می برم و برای خویش نگهبانان گماشت و حمله آغاز کرد، عقه در کار راست کردن صف های خویش بود که خالد او را در میان گرفت و اسیر کرد و صف وی بی جنگ هزیمت شد و اسیر بسیار از آنها گرفتند و بجبر و هذیل فراری شدند و مسلمانان به تعقیب آنها رفتند.

و چون مهران از ماجرا خبر یافت با سپاه خویش بگریخت و قلعه را رها کردند و چون باقیمانده سپاه عقه از عرب و عجم به قلعه رسیدند حصاری شدند و خالد با سپاه خویش بیامد و بیرون قلعه فرود آمد و عقه و عمرو بن صعق را که اسیر وی بودند همراه داشت. عقه و عمرو امید داشتند خالد نیز چون غارتیان عرب با آنها رفتار کند و چون دیدند که قصد آنها دارد امان خواستند و خالد نپذیرفت مگر به حکم وی تسلیم شوند و آنها پذیرفتند. چون قلعه گشوده شد آنها را به مسلمانان داد که جزو اسیران شدند و خالد بگفت تا عقه را که پیشگروه قوم بوده بود گردن زدند تا دیگر اسیران از زندگی نومید شوند و چون اسیران کشته وی را بر مل دیدند از زندگی نومید شدند. پس از آن عمرو بن صعق را پیش خواند و گردن او را نیز زد و گردن همه مردم قلعه را زد و هر چه زن و فرزند و مال در قلعه بود به اسیری و غنیمت گرفت و در کلیسای آنجا چهل پسر یافت که انجیل می آموختند و در بر آنها بسته بود و در را شکست و گفت: «شما کیستید؟»

گفتند: «ماگرو گانیم»

خالد آنها را میان مردان سخت کوش سپاه تقسیم کرد که ابو زیاد و ابستة نفیف و نصیر پدر موسی بن نصیر و ابو عمره پدر بزرگ عبدالله بن عبدالاعلی شاعر و سیرین پدر محمد بن سیرین و حربث و علائثه از آن جمله بودند، ابو عمره از آن شرحبیل بن حسنه شد و حربث از آن یکی از بنی عباده شد و علائثه از آن معنی شد و حمسران از آن عثمان شد.

عمیر و ابوقیس نیز از آن جمله بودند.

از این گروه آنها که آزاد شدگان اهل شام بودند بر انتساب خویش باقی ماندند. نصیر به بنی بکسر انتساب داشت و ابو عمره به بنی مره انتساب داشت و هم از آن جمله ابن اخت التمر بود.

مهلب بن عقبه گوید: وقتی ولید بن عقبه از طرف خالد پیش ابو بکر آمد و خمس غنائم را آورد، ابو بکر او را به کمک عیاض فرستاد و چون ولید پیش وی رسید، عیاض دشمن را محاصره کرده بود، آنها نیز عیاض را به محاصره گرفته و راه وی را بسته بودند.

ولید به عیاض گفت: «در بعض موارد رأی صائب بهتر از سپاه بسیار است، کس پیش خالد فرست و از او کمک بخواه» عیاض چنان کرد و فرستاده وی پس از جنگ عین التمر به استمداد پیش خالد رسید و او نامه به عیاض نوشت که سوی تو می آیم و شعری به این مضمون در آن آورد:

«اندکی صبر کن که شتران سوی تو آید»

«که شیران شمشیردار می آورد»

«به گروهها که از پی گروههاست»

خبر دومه الجندل

گوید: و چون خالد از کار عین التمر فراغت یافت، عویم بن کاهل اسلمی را جانشین کرد و با سپاه خود با همان تعبیه که وارد عین التمر شده بود در آمد.

و چون مردم دومه خبر یافتند که خالد سوی آنها می رود کس پیش یاران خود از طایفه بهرا و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم فرستادند. از آن پیش و دیعه با مردم کلب و بهراء آمده بود و ابن وبرة بن رومانس نیز همراه وی بود ابن حدرجان با مردم ضجاعم و ابن ایهم با گروههایی از غسان و تنوخ آمده بودند و کار را بر عیاض تنگ کرده بودند و هنگامی که از نزدیک شدن خالد خبر یافتند دو سالار داشتند که یکی اکیدر ابن عبدالملک و دیگری جودی بن ربیع بود و اختلاف کردند، اکیدر گفت: «من خالد را از همه کس بهتر می شناسم هیچکس خوش اقبال تر از او نیست و هیچکس از او در جنگ تندتر نیست و هر قومی با خالد روبرو شوند، کم باشند یا زیاد، هزیمت می شوند، اطاعت من کنید و با ابن قوم صلح کنید»

اما سخن اکیدر را نپذیرفتند و او گفت: «من با جنگ خالد همداستان نیستم هر چه می خواهید بکنید» این بگفت و از آنجا که بود عزیمت کرد. و خالد از این قضیه خبر یافت و عاصم بن عمرو را فرستاد که راه او را بیست و اکیدر را گرفت و او گفت: «آمدن من بقصد دیدار امیر خالد بود» و چون او را پیش خالد آورد بگفت تا گردنش بزدند و هر چه را همراه داشت بگرفتند.

آنگاه خالد سوی مردم دومه رفت که جودی بن ربیع و ودیعه کلبی و ابن رومانس کلبی و ابن ایهم و ابن حدرجان سالارشان بودند و خالد میان دومه و اردوگاه عیاض اردوزد.

چنان بود که مسیحیان عرب که به کمک مردم دومه آمده بودند اطراف قلعه

دومه بودند که در قلعه جای نبود و چون خالد مقرر گرفت جودی و ودیعه بدو حمله بردند و ابن حدرجان و ابن ابیهم سوی عباض رفتند و جنگ انداختند و خدا جودی و ودیعه را به دست خالد منهزم کرد و عباض حریفان خود را شکست داد و مسلمانان بر آنها دست یافتند، خالد جودی را بگرفت و اقرع بن حابس و ودیعه را اسیر کرد و بقیه کسان سوی قلعه رفتند که برای همه جابود و چون قلعه پر شد آنها که در قلعه بودند در به روی یاران خود بیستند و آنها را بیرون گذاشتند عاصم بن عمرو گفت: «ای مردم بنی تمیم، کلیبان هم پیمان شما هستند آنها را اسیر کنید و پناه دهید.» تمیمیان چنان کردند و همین سفارش عاصم سبب نجات آنها شد.

آنگاه خالد به کسانی که اطراف قلعه بودند حمله برد و چندان از آنها بکشت که در قلعه از کشتگان مسدود شد، آنگاه جودی را پیش خواند و گردن او را بزد و اسیران را پیش خواند و گردنشان را بزد مگر اسیران کلب که عاصم و اقرع و تمیمیان گفتند: «ما آنها را امان داده ایم» و خالد آنها را رها کرد و گفت: «رفتار جاهلیت پیش گرفته اید و کار اسلام را وا گذاشته اید.»

عاصم بدو گفت: «از نجات آنها دلگسیر مباش که شیطان بر آنها دست نمی یابد.»

آنگاه خالد به در قلعه پرداخت و چندان بکوشید که آنها را از جای ببرد، و مسلمانان به داخل قلعه حمله بردند و جنگاوران را بکشتند و نوسالان را اسیر گرفتند و به حراج نهادند و خالد دختر جودی را که نام آور بود بخرید.

پس از آن خالد در دومه بماند و اقرع را سوی انبارس فرستاد. و چنان شد که وقتی خالد سوی حیره باز گشت و نزدیک آنجا رسید قعقاع مردم حیره را به دفزدن و اداشت و آنها دف زنان پیش روی خالد رفتند و بسا همدیگر می گفتند: «برویم که این از بدی جلوگیری می کند»

مهلَب گوید: وقتی خالد در دومه بود عجمان در او طمع کردند و عربان

جزیره به خونخواهی عثه به آنها نامه نوشتند و زرمهر به همراهی روزبه از بغداد برون شد و آهنگ انبار داشتند که در حصید و خنافس با عربان وعده گاه کرده بودند .

زبرقان که در انبار بسود به قعقاع بن عمرو که در حیره جانشین خالد بود نامه نوشت و قعقاع اعبد بن فدکی سعدی را سوی حصید فرستاد و عروه جمعد بارقی را سوی خنافس فرستاد و گفت اگر به شما حمله بردند جنگ کنید .
 اعبد و عروه برفتند و میان عجمان و روستا حایل شدند و مانع حرکت آنها شدند و روزبه و زرمهر در انتظار مردم ربیعه که به آنها نامه نوشته بودند و وعده کرده بودند در مقابل مسلمانان بماندند .

و چون خالد از دومه سوی حیره بازگشت و از ماجرا خبر یافت دل با جنگ مردم مداین داشت ، اما نمی خواست مخالفت ابو بکر کند و به معرض موآخذة وی در آید و قعقاع بن عمرو و ابولیلی بن فدکی با شتاب سوی روزبه و زرمهر روان شدند و زودتر از خالد به عین التمر رسیدند .

در این وقت نامه امر و القیس کلبی به خالد رسید که هدیل بن عمران در مصیخ اردوزده و ربیعه بن بجیر یا سپاهی در ثنی و بشر فرود آمده و سرخو نخواهی عثه دارند و می خواهند سوی زرمهر و روزبه روند .

خالد حرکت کرد ، افرع بن حابس بر مقدمه وی بود و عیاض بن غنم را بر حیره جانشین کرد و از همان راهی که قعقاع و ابی لیلی سوی خنافس رفته بودند روان شد و در عین التمر به آنها رسید و قعقاع را سوی حصید فرستاد و سالار قوم کرد و ابولیلی را سوی خنافس فرستاد و گفت : «نگذارید دو گروه به هم پیوندند و با آنها پیکار کنید .»
 اما دشمن حرکتی نکرد .

خبر حصید

و چون قعقاع دید که زرمهر و روزبه حرکت نمی کنند، سوی حصید رفت که روزبه با جمعی از عربان و عجمان آنجا بود، و چون روزبه از آمدن قعقاع خبر یافت زرمهر را به کمک خواند که او بیامد و مهبوذان را براردوی خود گماشت و در حصید تلافی شد و جنگ انداختند و از عجمان بسیار کس کشته شد و قعقاع زرمهر را بکشت، روزبه نیز به دست عصمة بن عبدالله حارثی ضعی کشته شد.

در جنگ حصید مسلمانان غنایم بسیار به دست آوردند و باقیمانده سپاه دشمن سوی خنابس رفتند و آنجا فراهم شدند.

خبر خنابس

ابولیلی بن فدکی با یاران خویش و کسانی که بدو پیوسته بودند سوی خنابس رفت، هزیمت شدگان حصید پیش مهبوذان رفته بودند و چون مهبوذان از آمدن ابولیلی خبر یافت با کسان خود بگریخت و سوی مصیخ رفتند که جذیل بن عمران آنجا بود و در خنابس جنگی نشد و خبرها را برای خالد فرستادند.

خبر مصیخ

و چون خبر کشتار حصیدیان و فرار خنابسیان به خالد رسید، نامه نوشت و با قعقاع و ابولیلی و اعبد و عروه به شب و ساعت معین وعده کرد که در مصیخ مابین حوران و قلت، فراهم شوند.